« اَلحَمدُللهِ رَبِّ اَلعالَمین وَ صَلّی اللهُ عَلی سَیِّدَنا وَ نَبیِّنا وَ حَبیبِ اِلهِنا اباالقاسمِ مُحَّمَد، صَلی اللهُ علیهِ وعَلی الهِ اَلطّاهرین سیِّما بَقیّة اللّه العظم مولانه الحُجّة بنِ الحَسَن عَجّه اللّه تعالی فرجة الشّریف وَ لَعنۀُ اللهِ عَلی اَعدائِهِم اَجمَعین إلی قیامِ یَومِ الدّین»

« السَّلاَمُ عَلَى الْمَهْدِيِّ الَّذِي وَعَدَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِ الْأُمَمَ أَنْ يَجْمَعَ بِهِ الْكَلِمَ وَ يَلُمَّ بِهِ الشَّعَثَ‏ وَ يَمْلَأَ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً وَ يُمَكِّنَ لَهُ وَ يُنْجِزَ بِهِ وَعْدَ الْمُؤْمِنِينَ‏ »[[1]](#footnote-1)

سلام بر مهدی که خدای عزّوجل امّت‌ها را به وجود او وعده داد که به وسیله او سخن‌ها را جمع کند و پراکنده‌ها را گرد آورد و زمین را به او پر از عدل‌وداد نماید و به او جایگاه و قدرت دهد و وعده‌اش را به اهل ایمان به وسیله او وفا کند.

«أعوذ بِاللَّهِ مِنَ الشَّیطَانِ الرَّجِیمِ وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ» [[2]](#footnote-2)

«با نهایت اصرار، به خدا سوگند یاد کردند که اگر نشانه‌ای [= معجزه‌ای‌] برای آنان بیاید، حتماً به آن ایمان می‌آورند؛ بگو: «معجزات فقط از سوی خداست (و در اختیار من نیست که به میل شما معجزه‌ای بیاورم)؛ و شما از کجا می‌دانید که هرگاه معجزه‌ای بیاید (ایمان می‌آورند؟ خیر،) ایمان نمی‌آورند!»

آیه ی 109 از سوره ی انعام. عرض شد هفته ی پیش که استفاده شد از آیات شریفه که تصریف آیات، یعنی مطلب حق را با بیانات گوناگون القاء می کنیم به مردم. مردم در مقابل این القاء ما و ارشاد ما دو دسته اند. دسته ای حنیفند، حقیقت خواهند و مصدّق اند، تصدیق می کنند، می پذیرند و دسته ای هم مکذّب ان، روی لجاج و عناد، تکذیب می کنند و نمی­پذیرن. آن مکذّبین که انکار می کنند و نمی پذیرن، برای این که یه سر و صورت منطقی هم به انکار خود داده باشن، توجیه می کنن، برای اینکه مطلب را به نظر خودشان عقلانی و مستدل ارائه کنن، توجیه می کنن. گاه می گویند که «دَرَسْتَ» به فرموده ی قرآن «وَ لِيَقُولُوا دَرَسْتَ»[[3]](#footnote-3) به پیغمبر که القاء می کند مطالب عالیه ی آسمانی را، می گویند تو درس خوانده ای و فرا گرفته ای، آموزش دیده ای. بعد می بینن خب این حرف رنگی ندارد، چون همه می دانند که او درس نخوانده، مکتب ندیده، امّی بوده است و نه کتابی و نه قلمی به دست گرفته. معلومه که این حرف بی پایه ست، که با این شرایط تو فراگرفته ای، از کجا، در کدام محیط؟ بعد می گویند بهانه ی دیگه، می گن که ما حاضریم ایمان بیاوریم به شرط اینکه آیتی نشان بدهی. آیت، نشانه ی این که تو از جانب خدا آمده ای، نشانه ای به ما ارائه کن، آیتی، معجزه ای، خرق عادتی. در شأن نزول آیات هست که مشرکین آمدن گفتن که [در مکه ست دیگه، چون در مکه هم قدرت مال آنهاست، ثروت مال آنهاست. رسول اکرم به حسب ظاهر در مکه نه ثروتی، نه قدرتی، نه انصار و اعوانی[[4]](#footnote-4) به آن کیفیت که بتوانند مقاومت کنند نداشتند.] و لذا آنها می گفتند که پیغمبران قبل از شما آیاتی داشته اند، معجزاتی داشته اند. موسی (عَلَیهِ السَّلام) عصا تبدیل به اژدها می کرد و عیسی (عَلَیهِ السَّلام) مرده ها زنده می کرد. خب تو هم آیتی نشان بده و خرق عادتی. می فرمود که مثلاً چه بکنم؟ می گفتند این کوه صفا را تبدیل به طلا کن. این کوه صفا در مکه. تبدیل به طلا کن. مرده های ما را از آباء و اجداد ما که سال ها پیش، صدها سال پیش مرده اند، آن ها را زنده کن. آنها بیان شهادت بدهند به رسالت تو. فرشته ها را از آسمان بیاور. ملائکه را بیاور. که آنها شهادت بدهند به رسالت تو. فرمود که اگر این کار را بکنم شما ایمان می آورید؟ قسم خوردند. بله ما ایمان می‌آوریم. که آیه شریفه اشاره به همینه. که این مکذّبین یکی از توجیهات و بهانه گیریشان این بود که «أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ »[[5]](#footnote-5) قسم خوردند به خدا. سوگند به الله یاد کردند آن هم « جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ »[[6]](#footnote-6) اَیمان، جمع یمینه، یمین یعنی قسم. «جَهد» یعنی نهایت درجه ی کوشش و شدّت. اجتهاد، تلاش گر بودن. مجتهد، تلاشگر و کوشا در مطلبی. این ها هم قسم خودشان را با جهد توأم کردند. یعنی با شدّت، قاطعیّت، قسم خوردند به طور قاطع به الله، که ما ایمان می آوریم اگر تو خرق عادتی، معجزه ای نشان بدهی ما ایمان می آوریم. کسی به ذهنش بیاد که مگر مشرکین هم الله را معتقد بوده اند که قسم به الله یاد می کنند. خب بله این مکرّر عرض شده. مشرکین بت پرست ها، منکر الله که نبوده ان. او را که خالق می دانن و لذا فرمود «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»[[7]](#footnote-7) اگر از همین ها بپرسی که خالق آسمان ها و زمین کیه، خواهند گفت الله. در عین حال او را معبود نمی دانن. نه اینکه خالق نمی دانن. بت ها را عبادت می کنند به این منظور که آن ها شفاعت کنند پیش الله و این ها را به او نزدیک کنن. «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»[[8]](#footnote-8) پس قبول داشتند الله را به خالقیّت. ابوجهل ها، ابوسفیان ها، الله را خالق می دانستن. قسم هم می خوردن. به الله قسم یاد می کردند که اگر تو معجزه ای ارائه کنی ما ایمان می آوریم. مسلمان ها هم که ساده دل بودن، این ها فکر می کردند که راست می گوین با این قسم های قاطعی که دارند راست می گن که ایمان می آورند و لذا اصرار داشتند به پیغمبر اکرم خب که شما این کار را بکنید. حالا کوه صفا تبدیل به طلا بکنید، خب قادر هستید به این کیفیّت. این کار را بکنیدکه این ها بهانه شان قطع بشود و ایمان بیاورن. این آیات نازل شد ینی دروغ می گن این ها. هم پیغمبر را اجازه نمی‌دهد که ارائه ی آیات کند و هم به مردم می گوید شما نمی دانید. «وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ »[[9]](#footnote-9) این مشرکین، کفّار قسم به الله یاد کردن، آن هم «جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» ، قسم شدید و قاطع، محکم که «لَئِنْ جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا»[[10]](#footnote-10) که اگر آیتی، خرق عادتی نشان بدهد ایمان خواهند آورد مسلّم«لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا». لام، لام تأکید، نون، نون تأکید و اثبات می کند قاطعیّت را. هم قسم خورده اند به الله. لام تأکید و نون تأکید که خدا بیان می کند نحوه ی گفتارشان را، به طور قاطع گفتن ما ایمان می آوریم. بعد آیه که آمده نازل شد: «قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ»[[11]](#footnote-11) اعتنا به حرف اینا نکن. بگو اولاً بگو که آیت که در اختیار من نیس. که من هر چه دلم خواست انجام بدهم. من دلم خواست زمین را آسمان کنم، آسمان زمین کنم، کوه را طلا کنم. این ها در اختیار من نیست. من یک بشری هستم. «سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»[[12]](#footnote-12) از آن جهت که بشرم، قادر بر این کارها که نیستم. از آن جهت که رسولم، مأمور به اذن او هستم. متوقّف به اذن اوست کار من. و تا او اذن ندهد من کاری نمی کنم.«قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ»[[13]](#footnote-13) بگو آیات و خوارق عادات کار خداست. این کار من که نیس. منتها من از آن جهت که رسول هستم به من اجازه می­دهد و به اراده ی من هم نیرو می دهد، در آن محل خاصّی من ارائه می کنم و اعمال قدرت می کنم، آن هم به اذن او. در آیه ی دیگه داریم که «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»[[14]](#footnote-14) هیچ رسولی حق ندارد آیتی پیش خودش، کاری کند و خرق عادتی انجام بدهد مگر به اذن خدا. به حال خودش رها نیست، که خودش هر کاری اراده کرده، هر چه مردم خواستند انجام بدهد، این جور نیست. به اذن او، او تشخیص می دهد مصالح را، مصلحت را در آن مورد، اذن می دهد. و به اراده ی رسول هم قوّت می دهد و نیرو می دهد، کار می کند. پس بگو«إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ»[[15]](#footnote-15) آیات از جانب خداست و من هم موکول[[16]](#footnote-16) هست کار من به اذن خدا. «إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ»[[17]](#footnote-17) در این موردی که این ها پیشنهاد می کنن کوه صفا تبدیل به طلا کن، چی کن. این ها دروغ می گن. بر فرض اینکه همه ی این کارها انجام بشود ایمان نخواهند آورد. یعنی من که خالق این ها هستم می دانم، که این ها در چه فکری هستند و چه نیّتی دارند و چه شیطنتی در کارشان هست، من می دانم. شما نمی دانید. « وَمَا يُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ» [[18]](#footnote-18) شما نمی دانید که اگر آیاتی، خوارق عاداتی که اینا پیشنهاد می کنن اگرم انجام بشود به طور حتم ایمان نخواهند آورد. این مسلّمه. اصلاً نظر این ها بهانه جوییه. نمی خوان ایمان بیاورن. هر کار هم که شما بکنید خواهند گفت سحره. این شکی در آن نی. جادو، آخر حرف اینه دیگه. سبک هم می کنن مطلب را. پیغمبر را ملعبه[[19]](#footnote-19) خودشان قرار می دن. هر چه گفتیم انجام بده، این سحره. باز یکی دیگه انجام بده، این سحره. می شود مثل انسان رمّال و کتاب باز کن و سر کتاب باز کن و کف بین و این جور می شه. این گوشه بنشینه، این دسته میان، کوه را طلا کن، چشم، نه، این سحره. بله. قاطر سر طویله ی من را اسب تازه ای کن. بسیار خب. این سحره. زن من حامله هست، بخواه که یک بچه­ی کاکل زری مثلاً بوجود بیاورد. بسیار خب، این سحره. چه فایده ای داره. می شه ملعبه ی دست آنها و آخرشم سحره. که امتحان فراوان داده اند اینجا. در نهج البلاغه قصّه آمده است که صریحاً که فرمود من خودم بودم حضرت امیر (عَلَیهِ السَّلام) که آمدند صنادید[[20]](#footnote-20) قریش و در مکه، هی بهانه گیری کردندآقا شما اگه راست می گید این کار را بکن. چه کار بکنم؟ این درخت که این جا هه بگو بیاد جلو. زمین را بشکافد، بیاد جلو این جا بایسته و سلام کند و مثلاً بعد اقرار[[21]](#footnote-21) به نبوّت کنه. بسیار خب، برای اینکه بهانه قطع بشه، اتمام حجّت بشه گاهی از اوقات این کار را می کردن. که اتمام حجّت بشه به امر خدا. خب این کار را کردند. رفت آمد و بعد هم اقرار به نبوّت هم کرد و گفتن دوباره برگرده. بگو بره سر جای اوّلیش. بسیار خب، رفت دوباره سر جای اوّلش. بگو دوباره نصف بشه، نصفش بیاد. (خوب معلومه بهانه گیریه) نصفش بیاد نصفش بمانه. خب بسیار خوب این کار را کردن. نصفش آمد نصفش ماند. دوباره بگو این نصف برگرده به او ملحق[[22]](#footnote-22) بشه. این کار را. آخرش، ببین چه سحّار عجیبیه! بله ساحر عظیمیه! در نهج البلاغه س این قصّه. این کار که مکرّر شده. اعتنا به حرفشان نکن. به مسلمانان گفت شما نمی فهمید. شما ساده دل هستید و خیال می کنید که اگر این کار انجام بشه ایمان می آورن.نه، «وَمَا يُشْعِرُكُمْ»[[23]](#footnote-23) شما نمی فهمید، نمی­دانید که این ها « إِذَا جَاءَتْ لَا يُؤْمِنُونَ» [[24]](#footnote-24) اگرم این کارها انجام بشه ایمان نمی آورن. آخر می گن سحر و جادوست دیگه. حالا ما این مطلب را می فهمیم که مطالبه[[25]](#footnote-25) ی آیت از پیغمبر صحیحه. در اینکه آیت می­خواستن حق با آن ها بود، یعنی واقعش همینه یعنی هر پیغمبری، هر کسی آمد گفت که من پیغمبرم، مبعوث از جانب خدا، مردم موظّف نیستند قبول کنن. اینکه خلاف عقله. که حالا هر که آمد گفت من پیغمبرم. خب چشم پیغمبری قبول کنیم و بعد هم حرف هاش را قبول کنیم. اینکه درست نی. باید معجزه بیاورد. این شکّی درش نیس. «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ»[[26]](#footnote-26) ما همه ی پیغمبران خودمان را با بیّنات فرستاده ایم.آیات روشن همراه شان هست. دلیل روشن همراه شانه. باید داشته باشه. به حکم عقل، به حکم قرآن، باید پیغمبر معجزه داشته باشه. یعنی یه خرق عادتی انجام بدهد که شاهد این باشد که آن خرق عادتی که ادّعا می کند درسته. چون می گفت وحی به من نازل می شه. وحی خرق عادته دیگه. مال همه که نیس که، به همه که وحی نازل نمی شه. او می گه من بشری هستم غیر شما که وحی بر من نازل می­شه. خب، این وحی خرق عادته و محسوس[[27]](#footnote-27) هم نیست. باید یک خرق عادت محسوسی انجام بدهد که از این پی ببریم، آن خرق عادت نامحسوس هم درسته. چون اگر این خرق عادت انجام داد و در واقع دروغگو باشد، خدا اضلال[[28]](#footnote-28) کرده مردم را. یعنی قدرت به این داده که خرق عادتی بکند، عصا را تبدیل به اژدها بکند و در واقع وحی نازل نمی شده. خوب این که تایید دروغگو می شه. و خدا این کار را نمی کند. خدائی که وحی بر او نازل می کند یک خرق عادت محسوس هم به دست او انجام می ده که بشر بداند، این خرق عادت کار الهیه. پس معلوم می شود این آدم از طرف خدا مورد عنایته[[29]](#footnote-29). از طرف او وحی برش نازل می شه و اگر نمی شد این کار را هم نمی توانست انجام بده. وقتی دیدن عصا تبدیل به اژدها شد، می فهمند این کار، کار الهیه، کار بشری نیست، پس حتماً آن وحیی که خودش ادّعا می کند که نازل می شه درست می گه. و لذا این معجزه باید باشه که شاهد صدق ادّعای نبوت باشه. ولی مال همم هس. یعنی نه فقط مال عوام مردمه. برخی ها خیال می کنند که معجزه مال عوام مردمه. عوام مردم اگر معجزه ببینن مثلاً یقین پیدا می کنن. به خواص مربوط نیس. بزرگان، علما، متفکّرین، عقلا، حکما، اینها معجزه نمی خواهن. نه، این جور نی. آن ها هم می خوان. برای اینکه بر فرض، حکما، عقلا، مطالعه کنن، برنامه ای که او آورده، برنامه ی اصلاحیه. بسیار خب، دیدن بسیار خوبه. یه برنامه ایست که برای بشر نافعه[[30]](#footnote-30). زندگی بشر را تأمین می کند. به صرف اینکه این برنامه صالحه، آیا اتّباعش[[31]](#footnote-31) واجبه؟ نه. وجوب الاتّباع کی حاصل می شه که واجبه تبعیّت کنم؟ باید بفهمم از جانب خالق آمده. چون مبدأ را قبول کردم. معاد را قبول کردم. بدانم که اگر قبول نکنم معاقب[[32]](#footnote-32) خواهم بود. این کی معلوم می شه که اتّباعش واجبه؟ وقتی بفهمیم که پیغمبره. مبعوث از جانب خدا. مبعوث بودن، معجزه می خواد. و لذا مال همه است. یعنی بوعلی سینا هم که مغز متفکّره، فارابی هم که معلّم ثانیه، خواجه نصیر هم که به قول بزرگان عقل حادی عشر هست مثلا، بله اینام معجزه می خوان. یعنی اینا هم باید بفهمن که از جانب خدا آمده که اتّباع کنن، تبعیّت کنن دیگه. به صرف اینکه برنامه اش خوبه که کافی برای وجوب اتّباع نیس. باید معجزه بیاورد که آنها هم بفهمند که مبعوث از قِبَل خداس. و لذا به قول مرحوم علامه ی طباطبائی رضوانُ الله عَلَیهِ «المُعجِزَهُ بُرهانٌ عامٌ لا دَلیلَ عامّیٌ». ینی معجزه یک دلیل عوام نیست که عوام مردم معجزه ببینند و تصدیق کنن. نه، یک برهان عام ست. مال همه ست. عمومی ست. خواص و عوام. همه باید معجزه ببینن تا یقین به نبوّت او پیدا کنن. و الّا متفکّرین، ممکنه برنامه را صالح ببینن، اما اتّباع را واجب ندانن. واجب بودن اتّباع وقتی است که معجزه ببینند و یقین حاصل کنند که این پیغمبره. و لذا بوعلی سینا وقتی که بحث در معاد می کند خودش در کتاب شفا اقرار می کند که معاد جسمانی به آن کیفیّت که در دین هست، ما از طریق ابزار عقلی نمی توانیم درک کنیم. از طریق برهان عقلی نمی توانیم، آنچنان که گفته اند درک کنیم. اما چون سَیِّدَنا وَ نَبیِّنا مُحَّمَد صَلی اللهُ علیهِ وَ آلِه، چون او گفته است که معاد جسمانی به این کیفیّت خواهد شد، مام قبول کردیم، تصدیق کردیم. و لذا می گه نَبیِّنا، چون احساس کردیم، یقین حاصل شد که این نبیّه و از جانب خدا آمده است، او بهتر می داند که ما را چه جور باید زنده کند بعد از مرگ و لذا ما قبول کردیم. خب این اگه بنا بود که معجزه نباشد و شیخ الرّئیس بوعلی سینا از طریق معجزه به نبوّت او پی نبرد، خب قبول نمی کرد. می گفت که این طبق برهان عقلی برای ما درست در نمی آد. نمی تونیم حلّش کنیم. و چون می داند که او پیغمبر هست و پیغمبر با عالم ربوبیّت در ارتباط است، آنچه که او می گوید خدا گفته است و خدا خود ساخت ما را، او می­داند چه جور ما را بر می انگیزاند و مبعوث می کند، پس درسته دیگه. ینی اینکه همه به معجزه محتاجن. باید خرق عادتی پیغمبر نشان بده، هم خواص و هم عوام. هم مغزهای متفکّر در اعلی درجه ی علم و دانش و هم مردم بیابانی بی خبر از همه چیز. همه باید معجزه ببینن، تا این که بفهمند او پیغمبر است. پس آیت لازمه. در اینکه مشرکین، ابوجهل ها آیت می خواستن، راست می گفتن. باید آیت باشه. منتها تکثیر[[33]](#footnote-33) در آیات و تبدیل را دیگه جاهلانه می گفتن. می گفتن این یکی بس نی، دوّمی. دوّمی بس نی، سوّمی. خب، اینا بی خود می گن. برای اینکه وقتی بنا شد که همان یک آیتی که ارائه شد، فهمیدیم که او مبعوث از قِبل خداس بسه دیگه، ازش برنامه می گیریم عمل می کنیم. این نشد آن یکی دیگه، این که نیست. تکثیر به تبدیل، این نباشه، دیگری باشه. اینا دیگه هوس بازیه. و لذا اعتنا به حرف شان نکن. پس مطالبه ی آیت درسته، اما پیشنهاد تکثیر آیات و تبدیل آیات، هوس بازیست و جاهلانه است و روی لجاج و عناده. اعتنا به شان نکن. پس این یه مطلبیه که مطالبه ی آیت از پیغمبر عقلیه، باید باشه. باید بخوایم ازش، منتها وقتی که دیدیم الان ما آیت داریم. یعنی قرآن، همین قرآن بزرگ ترین آیاته، که از همه ی آیاتی که او نشان داده، بالاتره. او شق القمر کرده. کره ی ماه را با اشاره ی انگشتش دو نیمه کرده. قرآن هم ناطق به اینه«اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ »[[34]](#footnote-34) کرده این کارها را و کارهای دیگه، ولی در عین حال از همه ی این کارها بزرگ تر این قرآنه. یعنی یک فرد امّی، کتابی بیاورد که تا روز قیامت، همه ی عقل ها را مبهوت و متفکّرین را متحیّر[[35]](#footnote-35) بسازد، در مقابل این کتاب همه خاضعن، این آیته. یعنی این کتاب از یک فرد امّی ممکن نیست صادر بشود مگر ارتباط با مقام ربوبیّت داشته باشد که «إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»[[36]](#footnote-36) پس این یه مطلب درسته. حالا آیه ی بعد می فرماید: ایمان نمی آورن. چرا؟ «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[37]](#footnote-37) برای اینکه این ها دلشان وارونه شده. اینایی که این پیشنهادها را می کنن که این آیت بیار، کوه صفا تبدیل به طلا کن و چه کن، اینا مؤمن نمی شن. چرا؟ سِرّش اینه که اینا دلشان وارونه ست. مغز برگشته، پناه بر خدا که این دل آدم وارونه بشه، واژگون بشه. این کاسه، مادامی که خب سرش بالا خب ظرفه، ظرف است و آب می گیره و غذا می گیره. وقتی وارونه شد چی می شه؟ هیچی دیگه هر چه آب بریزی ازش می ریزه بیرون. درش چیزی نمی مانه. دل را خدا خلق کرده، ظرف است. به فرموده ی مولای ما: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا»[[38]](#footnote-38) «قلب ها به سان ظرف هایی هستند، که بهترین آن ها، فراگیرترین آنهاست.» این دلها ظرفن. ظرفیّت دارن معارف را می گیرن، حقایق را می گیرن به شرط اینکه وارون نشده باشه. اگر واژگون شد هیچی دیگه.واژگون شد، دیگه هیچی نمی فهمه و هیچ معرفتی درش پیدا نمی شه. و هیچ حقّی درش اثر نمی کند. آب را می­ریزند و سرازیر می شه. کاسه ی وارونه، آب درش نمی مانه. نشان می دهد که این ها دلشان وارونه س. و چشمشان نمی بیند. «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[39]](#footnote-39) دل ها واژگون، چشم ها نابینا. خب چی نخواهد دید. آدم کور نور نمی بیند. این شکّی درش نی. ظرف وارونه، آب درش نمی ماند. اینا چنینن.«نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[40]](#footnote-40) فؤاد ینی دل. افئده جمع فؤاده. فؤاد یعنی قلب. قلب ها تقلیب شده. تقلیب یعنی واژگون شده. افئده تقلیب شده. ابصار، چشم ها دیگه کج شده، دیگه نمی بینه، نابینا شده. چون چنینن دیگه این ها ایمان نمی آورن « كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ »[[41]](#footnote-41) به همان دلیلی که بار اوّل که قرآن را به این ها ارائه کردی که با اینکه بهترین دلیل بود ایمان نیاوردند، چرا؟ به همان دلیل، اگر کوه صفا را هم تبدیل به طلا کنی ایمان نمی آورن. چرا به قرآن ایمان نیاوردن. چون دل واژگون شده. چون چشم نمی بیند حق را. اگر کوه صفا هم تبدیل به طلا بشه همین جور می شه. باز هم حق نخواهد دید. خواهد دید،گفت سحر است و جادوست. دل واژگونه. «كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ »[[42]](#footnote-42) همان گونه ای که در اوّلین بار ایمان نیاوردن و قرآن را تصدیق نکردن، به همین کیفیّت آیات بعد هم تصدیق نمی کنن « وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ »[[43]](#footnote-43) ما این ها را در وادی طغیانشان، متحیّر و سرگردان رها می کنیم.ولشان کن. ابوجهل ها، ابوسفیان ها، ولشان کن. بگذار در همین وادی طغیان و گردن کشی متحیّر بروند تا روز میعادشان فرا برسه.«قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»[[44]](#footnote-44) «حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ »[[45]](#footnote-45) ولشان کن. پس این مطلبی از این آیه می فهمیم. و این مطلب مهمّیم هست. ما به حکم اینکه تابع قرآنیم و تصدیق کرده ایم پیغمبر را به نبوّت و قرآن را به کتاب آسمانی شناخته ایم، ما حالا به کفّار کار نداریم ما موظّفیم از قرآن این بیماری را که نشان می دهد، باور کنیم و آن دوایی هم که نشان می دهد برای علاج[[46]](#footnote-46) این بیماری قبول کنیم. چاره ای نداریم، تابع قرآنیم دیگه، اگه نبودیم هیچی. ما که تابع قرآنیم و قرآن را قبول کرده­ایم باید از منطق قرآن بگیریم این مطلب را، قرآن نشان می ده که انسان دو جور حیات دارد: حیات مادّی و حیات معنوی. دو تا چشم و گوش دارد: چشم و گوش سر و چشم و گوش دل. این مطلبیس قرآن نشان می ده. «أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ »[[47]](#footnote-47) «آیا کسی که مرده بود، سپس او را زنده کردیم، و نوری برایش قرار دادیم که با آن در میان مردم راه برود»  ما یک حیات خاصّی به این انسان مؤمن داده ایم. انسان مؤمن حیات معنوی باطنی دارد، غیر این حیات حیوانی که همه دارن. این حیات حیوانی همه دارن. گوسفندام دارن کفّار هم دارن ما هم داریم دیگه. این حیات حیوانی که زندگی داریم، این آثاری داره. آثارش هم این که می خوریم، می پوشیم، می نوشیم، می خوابیم، اِعمال شهوات، اینا آثار حیات حیوانیه، همه دارن. چشم و گوش، ما داریم، گوسفندان دارند. رنگ ها را می بینیم، صداها را می شنویم. خب این مال چشم و گوش جسمانیه. باطن هم داریم. حیات معنوی داریم که کار او جهان بینیه. عالم را شناختن. مبدأ و منتهی[[48]](#footnote-48) عالم را فهمیدن. وحی را تشخیص دادن. معارف، حقایق را با دل، با آن حیات حیوانی درک کردن. چشم و گوش. چشمی داریم که جمال حق را دیدن. و صدا و آواز حق را شنیدن. این مال دله. این هام کار اوست. آفاتی هم دارده. آفاتی دارد که این حیات ما را تبدیل به مرگ می کند. و چشم ما را کور می کنه. گوش ما را کر می کنه. در همین جسمانی. و در معنا همین جوره. آفاتی در معنا داریم. آن حیات معنوی ما را از بین می بره. چشم و گوش ما را کور و کر می کند. اینا معلومه. و آن جا طبیب داریم در جسمانی. طبیب داریم به طبیب مراجعه می کنیم برای حفظ حیات خودمان، برای سالم ماندن چشم و گوش خودمان نسخه می ده. ما به رمزش پی نمی بریم. چرا این دارو این اثر را دارد، نمی فهمیم، ولی چون به طبّش معتقدیم. می دانیم طبیبه، چون طبیبه عمل می کنیم دیگه. به رمز تأثیر آن نسخه پی نمی بریم. چرا فلان غذا ضرر دارد؟ چرا فلان دوا اثر دارد؟ من نمی فهمم. ولی چون طبیبش می دانم عمل می کنم دیگه. در معنا همین جوره. قرآن می گه من که طبیبم از جانب خدا، پیغمبر طبیبه من نسخه ی آسمانی ام، آمده ام به شما می گویم. شما در باطن خودتان یک حیاتی دارید، جانی دارید، ممکنه بمیرد. در عین حال که این حیات مادّی شما محفوظه، آن بمیرد. شما چشم و گوشی در باطن دارید. ممکنه این چشم وگوش سر شما باز باشد و آن کور باشه. «إِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»[[49]](#footnote-49) خیلی صریح می­گه: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ »[[50]](#footnote-50) هم کرشان می کند، هم کورشان می کند. حالا طبیب ما شاید نفهمیم چرا فلان کار اگر انجام بدهم دلم کور می شه، چرا؟ خب، این نمی فهمم، ولی چون طبیبه، کما اینکه آن طبیب گفته فلان دارو بخوری اثر داره، چرا؟ خب نمی فهمم. برای چی گفته، خب می فهمم طبیبه. به طبّش من ایمان دارم. اینجا همین جوره. پیغمبر طبیبه. «طَبِیبٌ دَوَّارٌ بِطِبِّهِ »[[51]](#footnote-51). قرآن نسخه ی آسمانی اوست. او می گوید. شما جانی در باطن دارید. چشم و گوشی در دل دارید. اگر فلان کار انجام بدهید، اتّباع الشّهوات، قلب شما (سخنرانی قطع شده دقیقه 29:56)

آن طبیبان طبیعت دیگر ند که به دل از راه نبضی بنگرند

ما به دل بی واسطه خوش بنگریم کز فراست[[52]](#footnote-52)، ما به عالی منظریم

آن طبیبان غذایند و ثمار 30:12 جان حیوانی بر ایشان استوار

آنها طبیب غذا هستند. فلان میوه خوبه، فلان غذا خوبه. فلان دارو ... اینا را آنها می گن. جان حیوانی به ایشان استوار. آن ها می توانند این جان حیوانی ما را حفظ کنن، که همه ی حیوانات دارن، همه ی کفّار هم دارن دیگه. ما طبیبان فعالیم و مقال. ما نسبت به کار و گفتار، طبّ داریم. آنجا ما دستور می دهیم. او، طبّش در غذا و ثماره، در میوه و غذا. طبّ ما در فعال و مقال است. فعال یعنی کارها. مَقال یعنی گفتار. ما راجع به کردار و گفتار نظر می دهیم. که اینچنین فعلی تو را نافع بود و آنچنان فعلی ز ره قاطع بود.

آن طبیبان غذایند و ثمار جان حیوانی بر ایشان استوار

 ما طبیبان فعالیم و مقال مُلحِم ما پرتو نور جلال

از آنجا می گیریم مطلب را، ما پیغمبرانیم. وحی به ما می شود، از آنجا می گیریم که بفهمانیم به شما، فلان کار چطور ضرر دارد به شما و فلان گفتار چه بلا بر سر شما می آورد. این را ما می فهمیم.

کآنچنان فعلی تو را نافع بود وآنچنان فعلی ز ره قاطع بود

 این چنین قولی، تو را پیش آورد وآنچنان قولی تو را نیش آورد

آن طبیبان را بود بولی دلیل (آنها با بول می تونند بفهمند) 31:55

آن طبیبان را بود بولی دلیل وین دلیل ما بود وحی جلیل

ما دلیل مان، ما از طریق وحی به بیماریشان پی می بریم، نه از بول و ادرار شما. نه به غذا و میوه های شما. ما از طریق وحی پی می بریم که چه بیماری ای شما دارید وچنان آن کار چه بیماری ای ایجاد می کند، «نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[53]](#footnote-53) دل ها را چه وارونه می کند؟ خیلی عجیبه منطق قرآن. دل وارونه می شه و چشم آدم کور می­شود. این ها را ما از آنجا می گیریم. طبیبان الهی چه گفته اند؟ گفته اند که باید انسان مواظب باشه. مطابقت بین این دو مرحله ی حیات مادّی و معنوی رعایت کند. حیات مادّی داریم، معنوی هم داریم. قرآن می گه کاری کنید که این زندگی مادّی شما کاری نکند زندگی معنوی را از بین ببره. مطابقت بدهید در این دو مرحله ی از حیات. و تأسّف همین جاست، بسیار هم تأسّف آوره که بسیاری از مردم اصلا توجّهی به حیات معنوی ندارند اصلاً. یه جانی ما داریم غیر این جانی که می خوریم، می نوشیم، غیر این هم ما داریم اصلاً توجّه ندارند. و در مقام مطابقت دادن بین این دو مرحله ی از حیات مادّی و معنوی نیستن. مانند زارعی که روزهای سبز و خرّم درخت را می بیند و توجّه به روز میوه دادن ندارد. روزهای اوّل اینقدر آب می ده به این درخت که روز میوه دادن، اصلاً میوه نمی ده. بسیاری از مردم چنینن. همه ی زندگی مادّه ی شاداب و با نشاط را می بینند و توجّهی به آن زندگی معنوی و حیات باطنی ندارن. برای چاق و فربه کردن این بدن، سرخ و سفید نگه داشتن این صورت، این قدر می خورن، می خوابن، می نوشن، می پوشن، اعمال شهوات می کنن که آن زندگی معنوی و چشم و گوش باطنی به کلی کور می کنن. تباه می کنن، سیاه می کنن. به فرموده ی قرآن: «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا َ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»[[54]](#footnote-54) قرآن می گه چه کنیم با شما؟ شما مردمی هستید گوش به حرف نمی دهید. همین زندگی دنیا را می بینید. همین زندگی حیوانی را بهش دل بسته اید. از آخرت فراموش کرده اید شما. «خَيْرٌ وَأَبْقَى» آنجاست. منتها چشم و گوش دیگری لازم است که آدم خیریّت و ابقائیّت آن عالم را بفهمد. اینم خیلی مایه می خواد . خیر و ابقی که قرآن می گه چه جور بفهمیم؟ «الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى»[[55]](#footnote-55) . اگر آن چشم و گوش در آدم باز شد، خواهد فهمید که اصلاً این زندگی زودگذر دنیا به قدری پسته، پست تر از آن است که اسمش حیات باشه. واقعاً پست تره که اسمش زندگی باشه. و لذا انسان قیامتی خواهد گفت « يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي »[[56]](#footnote-56) روز قیامت، این آتش حسرت از درون ما خواهد شعله کشید. حالا کاری کنیم که به آن آتش نسوزیم. چون قرآن اینو میگه: «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ »[[57]](#footnote-57) یک روز خواهد آمد که همه چیز به هم می ریزه. زمین و زمان و آسمان، همه اینا به هم می ریزه. روز دیگری خواهد پیش آمد. آن روز جهنّم به میان خواهد آمد. «يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى»[[58]](#footnote-58). آن روز تازه این انسان خواب رفته، بیدار می شود ولی آن بیداری دیگر نافع حالش نیست. آن روز خواهد گفت، «يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي»[[59]](#footnote-59). عجب، ای کاش برای زندگی ام چیزی فرستاده بودم قبلاً. یعنی تازه می فهمد که آنی که قبلاً گذشت زندگی نبوده. خوابی بوده حالا ده سال بیست سال، پنجاه سال، هفتاد سال، خواب دیده تمام شده. عجب، تازه زندگی شروع شده. هیچی ندارم.«يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي»[[60]](#footnote-60). ای کاش برای زندگی ام که الآن شروع شده چیزی فرستاده بودم قبلا. آخه عالمی که برای زندگی در آن عالم، آدم حتّی به مدفوعات حیوانات هم محتاجه. این چه جور عالمیه. این چه جور زندگیه. عالمی که انسان به همه چیز محتاجه. حتّی به فضلات حیوانات محتاجه. این یه زندگی ای می شه گفت این زندگی یک آدم است، این انسان داره زندگی می کنه؟ یا عالمی که یکی از لوازم و جهاز زندگیش روده است و پر از کثافات و معده است و بواسیر است و این زندگیه؟ یه تخمه ی هندوانه توی آپاندیسش گیر کنه فاتحه اش خوانده س.این زنده است؟ یعنی واقعا این حیاته؟ این زندگیه؟ آن مردمی که مانند کودکان شیر خوار چسبیده اند به پستان مادر طبیعت، برای مکیدن قطره ای شیر از این پستان، این همه هیاهو راه انداختن. این همه غوغا، جنایت ها ، فسادها. ناخن به صورت هم می زنن. جسم و جان هم را می خراشن. این مرده پرست ها را می شود گفت زنده اند؟ نه واقعاً اینا زنده اند؟ زنده آن است که از این پستان مادر طبیعت منقطع [[61]](#footnote-61)37:40 بشه. مرد آنه. «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»[[62]](#footnote-62) زنده و مرد آنست که از این پستان مادر طبیعت منقطع بشود. غذا از لقاء خدا بگیرد. باقی به بقاء خدا بشود. انقطاع حاصل کند. انقطاع، بریده شدن از همه چیز غیر او و دل به او بستن. چشم پوشیدن از همه چیز غیر او، همه فانیه، دل به او بستن. اونیکه امامان ما (عَلَیهِمُ السَّلام): « إِلَهِی هَبْ لِی کَمَالَ الانْقِطَاعِ إِلَیْکَ » آنها می فهمن که چه خبره. « إِلَهِی هَبْ لِی کَمَالَ الانْقِطَاعِ إِلَیْکَ وَ أَنِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِیَاءِ نَظَرِهَا إِلَیْکَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظَمَهِ وَ تَصِیرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَهً بِعِزِّ قُدْسِکَ»[[63]](#footnote-63) انقطاع را به من بده. او انقطاع را می خواد. یعنی من منقطع شدم از این پستان دنیا. من بچّه نیستم، کودک نیستم، همیشه پیستان بمکم. برای شیر این پستان، این همه غوغا به راه بیفکنم. به من انقطاع بده. ما بی خبرانیم واقعا. وقتی به این مسائل می رسیم و این دعاها، مناجات ها را آیات قرآن، خیلی بی خبریم.

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهور شوی

در مکتب حقائق و پیش ادیب عشق هان ای پسر، بکوش که روزی پدر شوی

دست از مس وجود چو مردانه ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

خواب و خورت ز مرحله ی عشق دور کرد آن دم رسی به دوست که بی خواب و خور شوی

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله که زآفتاب فلک خوبتر شوی

از پای تا سر، عشق خدا شود، نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

به هر حال این یک مطلبی است ما باید از قرآن بگیریم. چاره ای نداریم. ما اگر به پیغمبر معتقدیم، طبیب آسمانی اش می دانیم، به قرآن معتقدیم، نسخه ی شفا بخش الهی می دانیم «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»[[64]](#footnote-64)، باید بپذیریم این مطلب را از قرآن که می گه بابا غیر این جان مادّی شما جان معنوی در شما هست. غیر این چشم و گوش سر شما، چشم و گوش باطنی هست مراقب باشید، آن جان نمیرد آن مرده نشود. و این چشم و گوش شما کور و کر نشود. مراقب آن مطلب باشید. آن وقت چقدر ما بی خبری داریم. مردمی که مقهور[[65]](#footnote-65) شهوات نفسن، این ها نمی توانند جلوی هواها 40:38 را بگیرن. گرفتار اهواء نفسانی اند دیگه خب 20:43 ، بسیاری از ما گرفتار این مطلب هستیم. اهواء نفسانی، نمی تونه جلوی نفس را بگیرن. از طرفی هم دین دارن می خوان با دین آشنا بشوند، با معارف دین آشنا بشوند، می بینه نمیشه. هی به هر در می زنند. این کتاب بخوان، آن کتاب بخوان، از این جلسه به آن جلسه، از آن گوینده به آن گوینده، نمی شه. بازم معارف دین مجهوله مبهمه. آنطور که می­خواهند بازم براشان مکشوف نیست. خب یه دردیه. بسیاری گرفتار این هستند. بعدم برای توجیه کنند کار خودشان را و از وجدان خودشان راضی باشند می گن معلوم می شه که علمای دینی تقصیر دارن. این مبلّغین مذهبی ناقصن، اینا نمی توانن فکر ما روشن فکران را بخوانند. با ما روشن فکران هم زبانی کنن. اینا نمی تونن، زبان ما را نمی فهمن. با زبان روز آشنا نیستن. این ها عرضه ی کافی به تقاضای ما نمی دن. وگرنه تقاضای ما زیاده، ما تشنه ایم، ما طلب داریم. ولی چه کنیم؟ آنها عرضه شان مطابق با تقاضای ما نیست. این حرف را دارند خیلی ها دیگه. ما می گیم بسیار خب ما منکر نیستیم. تشکیلات تبلیغی ما نقصان[[66]](#footnote-66) زیاد داره، خیلی فراوان هم امّا نه آن حدّی که شما می فرمائید که اصلاً نتوانن با شما هم­زبانی کنند و فکر شما را بخوانند و این جور نیست. ما همه مال یک زمانیم و زیر یک آسمان زندگی می­کنیم و از یک هوا و از یک نور و از یک آب و همه یه جور هستیم. خیلی با هم فاصله نداریم. سِرّ مطلب همان که قرآن می گه. می گوید سِرّ اینه: «وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»[[67]](#footnote-67) وای بر حال انسان هایی که زیر بار نمی­روند. تکذیب می کنند. چرا تکذیب می کنند؟ «وَمَا يُكَذِّبُ بِهِ إِلَّا كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»[[68]](#footnote-68) می گه بیماری اینه شما گنهکارید. شما آلوده اید. آلودگان با معارف پاک الهی نمی توانند تماس پیدا کنن. «كُلُّ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ»[[69]](#footnote-69) آدم تجاوزگر و آدم گنه کار نمی تواند قیامت را آن چنان که هست قبول کند. نمی تونه. خب دیگه چاره ای نی. حالا هر چه هم به خود فشار بیاره نمی تونه. چون اثیمه. چون قرآن می فهمد که درد در کجاس. معتدیه. یعنی تجاوزکار است و گنهکاره. آن وقت اینا می گن که نه، «قَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»[[70]](#footnote-70) برای اینکه خودشان را راضی کنن، می گه بابا اینا افسانه های کهنه. دیگران هم خیلی از این حرف ها زدن. ما خیلی شنیدیم از این حرف ها. چون اساطیره ما قبول نمی کنیم. ما روشن فکران عالمیم. ما تحصیل کرده هائیم. آمریکا رفته ایم، اروپا رفته ایم، خیلی چیزها فهمیده ایم. ما اینا را اساطیر الاولین. قرآن جواب داده این جور نی. «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»[[71]](#footnote-71) مطلب این نیست که شما روشن فکرید و آنها بی زبانند و نمی تونن فکر شما را بخوانن. این جور نیس. بلکه اعمال شما، اتّباع شهواتی که شما دارید چرک بر قلب تان نهاده. قلب وارونه شده. چشم دل کور شده. گوش دل کر شده. «لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ »[[72]](#footnote-72) این قرآنه. خدا طردشان[[73]](#footnote-73) کرده. چون آلوده اند خدای پاک طردشان کرده. گوش ها کر شده و چشم ها کور شده. «فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ »[[74]](#footnote-74) «رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ»[[75]](#footnote-75) منطق قرآن عالی ترین منطقه دیگه.از خدا بهتر کیه درد را بشناسه. بگه ریل چرک گرفته دل ها را نمی توانن ببینن، حق را و جمال حق را و نغمه ی حق را بشنون. این ها ذکر خدا به میان بیاید مشمئز[[76]](#footnote-76) می شود. خب باز خود قرآنه. «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»[[77]](#footnote-77) مردمی که آلوده اند، معارف نمی فهمن. معاد را خوب تشخیص نمی دن. در جانشان نمی­نشینه و لذا مشمئز می شون. وقتی که سخن از خدا و دین و برنامه ها مشمئز می شون. اصلاً بدشان می آد. از قرآن نفرت می کنن. مجله های رمّانی و بی سر و ته را می پذیرن، می بلعن. یک روحانی ببینند، بدشان می­آد. چندششان می شه، اشمئزاز پیدا می کنن. «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ۖ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ »[[78]](#footnote-78) امّا فیلم های محرّک ببینن، خوشحالن، شادابن. قصّه های بی سروته بخوانن، خوشحالن. قرآن بدشان می آد. نهج البلاغه ناراحتن. مسجد بروند، ناراحتن. اگر یکی عزیزشان مرده، ناچار شده بره مسجد، اهل مسجد هم نیست اصلاً. کس ش مرده ناچار شده، هی این پا و آن پا می­شه که زود تمام بشه از این مسجد بیرون بره. اَلمُومِنُ فِی المَسجد کَالسَّمک فِی الماء. مومن تو مسجد مانند ماهی تو آبه. خوشحال، شاداب، خرّم، رقص کنان توآب حرکت می کنه. امّا منافق تو مسجد کَالطّیر فِی القَفَس. مثل مرغ تو قفسه. هی دست وپا می زنه که این تمام بشه بیرون بره. واقعاً بدش می آد. از این مسجد بدش می آد. از این منبر بدش می آد. از این بوگنده ی منبری بدش می آد. از آن قرآن خوان بدش می آد. می خواهد زود تمام بشه از این محیط خفقان[[79]](#footnote-79) آور مسجد بیرون برود. اشمئزاز دارد. مثل موش توآبه. موش تو آب دست و پا می زنه غرق می شه ولی ماهی تو آب رقص کنان دارد حرکت می کنه. خب، اشمئزازه. پس منطق قرآن اینه. آلوده ها نمی توانند با معارف قرآن آشنا بشون. بیماری اینجاس. «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[80]](#footnote-80) این آیه ی قرآنه دیگه. دل ها وارونه شده، واژگون شده، چشم ها کور شده.خب نمی توانن بفهمن. این چشم اگر سالم باشه و بی عیب از هر منظره ای لذّت می بره. به آفتاب نگاه کند لذّت می­بره. به یخ و برف هم نگاه کنه لذّت می بره. از رنگ آسمان کیف می کنه. از رنگ کوه و دشت و بیابان کیف می کنه. اما اگر چشم ناسالم و معیوبه، این همش ناراحته. در تابستان ناراحته، در زمستان ناراحته. به آفتاب نگاه کنه خیره می شه به برف نگاه کنه چشمش آب می ریزه. می گه همه ش ملعونند. تابستان خبیثه. زمستان ملعونه. سرما بده،گرما بده. در سرما می سوزه در گرما قرمز می شه، ناراحته میگه همه ش خبیثن. می گه بابا خبیث شما ئید. آنها تابستان، زمستان خبیث نیست. چشم شما ناراحته. علّت در چشم شماست که نمی تواند خوب آفتاب ببیند و یخ و برف را ببینه. چشمت که درست شد همه جا درسته. چشم کج شد همه جا کجه دیگه.

انبیاء گفتن در دل علّتیست که از آن در حق شناسی آفتیست

نعمت از وی جملگی علّت شود

 تمام نعمت ها به خاطر آن بیماری همه اش بد می شه. همه اش ناراحت کننده می شه.

نعمت از وی جملگی علّت شود طعمه در بیمار کی قوّت شود

آدم بیمار از غذای خوبم بدش می آد. بیماره دیگه. آدمی که سالم هست بهترین غذاها با نوش می خوره، شلغم و لبو را هم خوب می خوره. امّا آدم بیمار از بهترین غذاها نفرت می کنه. استفراغش می گیره. از بوی غذا بدش می آد. لعنت به غذا پز می فرسته. می گه غذا بده این غذاپز بد بوده . خیر، هم غذا خوبه هم غذا پز خوبه، آشپزم خوبه. شما بدی. برای اینکه آن بیماری در وجود شماست که استفراغ می گیره از دیدن غذای خوب. غذا خوبه. طعمه در بیمار کی قوّت شود

بس غذایی که ز وی دل زنده شد چون بیامد در تن تو گنده شد

چه بسا غذایی خوب اگر یک انسان سالم بخورد و مؤمن بخورد مبدّل می شود به نور ایمان. بینایی، شنوایی، همین غذا بره به بدن بیمار، گند می شه، عفونت می شه.

بس غذایی که ز وی دل زنده شد چون بیامد در تن تو گنده شد

ور بگیری نکته ای بکر و لطیف

 چون خیلی ها هستند که آقا ما حرف ها زیاد شنیده ایم حالا یه مطلب تازه بگویید.

ور بگیری نکته ای بکر و لطیف بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف

همان نکته ی خوب را هم وقتی گرفتی در مزاج تو آمد بد می شه. چون مزاج مریضه. آن نکته خوبه. اوّل که می گیری یه قدری مزمزه می کنی واقعاً خوبه. به نظر آدم خوب. امّا بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف که من این بحث شنیده ام که من این را بس شنیده ام. کهنه شد. خیلی ها هستن این حرف ها ما خیلی شنیده ایم کهنه شده این حرف ها دیگه. چیزی دیگر گو. به جز ای عَضُد. حرف های دیگه بزن. حرف تازه بزن. بعد می گوید که خب چیز تازه، چیز دیگر تازه و نو گفته گیر. حالا آمدیم حرف تازه زدیم. باز فردا زو شوی زار و نفیر. امروز گرفتی حرف را خیلی خوشمزه بود. ولی فردا باز همان می شه. باز بر می گرده میگه بابا این حرف ها بدرد نمی خورده، کهنه ست این حرف ها. چرا؟ این هم از تأثیر همان بیماری ست.

این هم از تاثیر آن بیماری است زهر آن در جمله خلقان ساری است

این بیماری همه را گرفته. زهرش را به جان ما ریخته. و لذا مشمئز می شویم. «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[81]](#footnote-81) خب نمی شه گرفت. چه باید کرد. الّا اینکه ما در خانه ی خدا و اولیاء خدا راستی ما خیلی تضرّع کنیم. از همه حاجت ها بیشتر همین حاجته که از خدا بخواهیم این دل ما در اثر این زندگی مادّی، کور، چشم ها کور وکر می­شه دل ها واژگون می شه این بیماریه. خب این مطلب را از قرآن بگیریم «نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ»[[82]](#footnote-82) «نَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ »[[83]](#footnote-83) ولشان می کنیم. بدبخت آن آدمی که خدا دیگه ولش کرده باشه. دیگه دید آدم طاغی سرکشه، گوش به حرف ها نمی ده و دلش وارونه شده و چشمش کور شده خب ولش کن دیگه. بیفتد تا روز میعاد فرا برسد. فلذا این حاجت بزرگ اینه آدم از خدا بخواهد در این ایام فاطمیّه که سر به آستان صدّیقه­ی کبری (عَلَیها السَّلام) نهاده ایم. راستی او مادر است. مادر به اولاد خودش مهربانه. که او اگر بخواهد از خدا بخواهد شفاعت کند، در این ایام فاطمیّه ما تضرّع کنیم در آستان اقدس او شاید این دل های ما که مرده باشد دل بنده که مرده باشد، زنده شود. چشم و گوش بنده که کور و کر شده باشد این هم بینا و شنوا شود. او می تواند. حبّ دنیا بدبخت می کنه. پسر ابوقحافه ابوبکر مگه چقدر حکومت کرد. دو سال و چند ماه دیگه. این دو سال و چند ماه را اگر تو مذبله 52:10 هم زندگی می کرد و می مرد بهتر بود دیگه. الان به سعادت رسیده ابدی. برای دو ماه و چند روز آن همه جنایت ها مرتکب شدن تا خدا خدایی دارد غرق در عذاب بدبختی بودن. این عبرته واقعاً. دنیا داری یعنی حبّ دنیا اینه دیگه. انسان را می کشاند به یک جنایاتی که اصلاً هیچ خطور نمی کرد در ذهن او. پسر ابوقحافه هیچ به فکرش می رسید که دو سال و خورده ای بیش حکومت ندارد در این دو سال و خورده ای چه جنایت ها کند. یگانه یادگار پیغمبر اکرم به آن کیفیّت باید مصیبت ها ببیند. بلاها آدم شرمش می شه که پیغمبر اکرم در عالم مسلمانی. به دنیا آدم بگه مسلمانا این جور بودن. همین پیغمبر از دنیا رفت هنوز کفنش خشک نشده ریختن در خانه اش آتش آوردند

و مُجَمُعی حَطَبٍ علی البَیتِ الّذی لَم یَجتَمع لَولاه شَملَ الدینِ

 بدبخت ها هیزم آوردن. در آن خانه ای که اگر آن خانه نبود همه ی خانه ها طعمه ی آتش شده بود. همه جهنّمی بودند. آن خانه آمده مردم را به سعادت رسانده. یک خانه ی خشت وگلی چیزی نبود. در عین حال آتش آوردند هیزم آوردند درِ آن خانه

مُجَمُعی حَطَبٍ علی البَیتِ الّذی لَم یَجتَمع لَولاه شَملَ الدین

و الهاجمین علی البتول ببیتها

هجوم آوردند آن خانه ای که جبرئیل امین با ادب درِ آن خانه می ایستاد. آن خانه ای که ملک الموت وقتی برای قبض روح پیغمبر آمده در خانه استیذان کرده. اجازه گرفته. که رسول خدا فرمود این از کسی اجازه نمی­گیره فاطمه دخترم از در خانه ی تو اجازه می گیره. حالا آنها آمدند اراذل و اوباش ریختند در خانه پشت در آمد صدّیقه ی کبری (عَلَیها السَّلام) که شاید حیا کنن این مردم بگن دختر پیغمبره. ولی آن بدبختی ها آن جنایت و ظلم ها به جایی رسید که آدم از نقلش شرمنده می شود. پروردگارا به حرمت صدّیقه ی کبری (عَلَیها السَّلام) همه ی ما را منوّر به نور ایمان بگردان. تیرگی ها را از چهره ی جان ما برطرف کن. حال توبه و استغفار به همه ی ما عنایت بفرما.

1. مفاتیح الجنان، صفحه ی 876 [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره ی انعام، آیه ی 109 [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره ی انعام، آیه ی 105 [↑](#footnote-ref-3)
4. یاران [↑](#footnote-ref-4)
5. همان [↑](#footnote-ref-5)
6. همان [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره ی زمر، آیه ی 38 [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره ی زمر، آیه ی 3 [↑](#footnote-ref-8)
9. همان [↑](#footnote-ref-9)
10. همان [↑](#footnote-ref-10)
11. همان [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره ی الإسراء، آیه ی 93 [↑](#footnote-ref-12)
13. همان [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره ی رعد، آیه ی 38 [↑](#footnote-ref-14)
15. همان [↑](#footnote-ref-15)
16. وابسته به ‌دیگری [↑](#footnote-ref-16)
17. همان [↑](#footnote-ref-17)
18. همان [↑](#footnote-ref-18)
19. بازیچه [↑](#footnote-ref-19)
20. بزرگان [↑](#footnote-ref-20)
21. اعتراف [↑](#footnote-ref-21)
22. پیوسته [↑](#footnote-ref-22)
23. همان [↑](#footnote-ref-23)
24. همان [↑](#footnote-ref-24)
25. چیزی از کسی طلب کردن، خواستن [↑](#footnote-ref-25)
26. سوره ی حدید، آیه ی 25 [↑](#footnote-ref-26)
27. چیزی که وجود و اثر آن احساس شود [↑](#footnote-ref-27)
28. گمراه کردن [↑](#footnote-ref-28)
29. لطف، یاری [↑](#footnote-ref-29)
30. نفع‌رساننده، سودمند [↑](#footnote-ref-30)
31. پیروان، وابستگان [↑](#footnote-ref-31)
32. عقاب‌شده، شکنجه‌شده [↑](#footnote-ref-32)
33. افزودن [↑](#footnote-ref-33)
34. سوره ی قمر، آیه ی 1 [↑](#footnote-ref-34)
35. حیران [↑](#footnote-ref-35)
36. سوره ی نجم، آیه ی 4 [↑](#footnote-ref-36)
37. سوره ی انعام، آیه ی 110 [↑](#footnote-ref-37)
38. نهج البلاغه، حکمت 147 [↑](#footnote-ref-38)
39. همان [↑](#footnote-ref-39)
40. همان [↑](#footnote-ref-40)
41. همان [↑](#footnote-ref-41)
42. همان [↑](#footnote-ref-42)
43. همان [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره ی انعام، آیه ی91 [↑](#footnote-ref-44)
45. سوره ی زخرف، آیه ی 83 [↑](#footnote-ref-45)
46. درمان کردن [↑](#footnote-ref-46)
47. سوره ی انعام، آیه ی 122 [↑](#footnote-ref-47)
48. به‌آخر‌رسیده [↑](#footnote-ref-48)
49. سوره ی حج، آیه ی 46 [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره ی محمد، آیه ی 23 [↑](#footnote-ref-50)
51. نهج البلاغه، خطبه ی 108 [↑](#footnote-ref-51)
52. دانایی، درایت (مترادف) [↑](#footnote-ref-52)
53. همان [↑](#footnote-ref-53)
54. سوره ی اعلی، آیه ی 16 و 17 [↑](#footnote-ref-54)
55. همان [↑](#footnote-ref-55)
56. سوره ی فجر، آیه ی 24 [↑](#footnote-ref-56)
57. سوره ی فجر، آیه ی 21، 22 و 23 [↑](#footnote-ref-57)
58. همان [↑](#footnote-ref-58)
59. همان [↑](#footnote-ref-59)
60. همان [↑](#footnote-ref-60)
61. بریده، گسسته [↑](#footnote-ref-61)
62. سوره ی نور، آیه ی 37 [↑](#footnote-ref-62)
63. کلیّات مفاتیح الجنان، شیخ عبّاس قمی، صفحه ی 156( مناجات شعبانیّه) [↑](#footnote-ref-63)
64. سوره ی اسراء آیه ی 82 [↑](#footnote-ref-64)
65. شکست‌خورده، مغلوب [↑](#footnote-ref-65)
66. نقص [↑](#footnote-ref-66)
67. سوره ی مرسلات، آیه ی 19 [↑](#footnote-ref-67)
68. سوره ی مطففین، آیه ی 12 [↑](#footnote-ref-68)
69. همان [↑](#footnote-ref-69)
70. سوره ی نحل، آیه ی 24 [↑](#footnote-ref-70)
71. سوره ی مطففین، آیه ی 14 [↑](#footnote-ref-71)
72. همان [↑](#footnote-ref-72)
73. راندن [↑](#footnote-ref-73)
74. همان [↑](#footnote-ref-74)
75. همان [↑](#footnote-ref-75)
76. بیزار، بی میل [↑](#footnote-ref-76)
77. سوره ی زمر، آیه ی 45 [↑](#footnote-ref-77)
78. همان [↑](#footnote-ref-78)
79. خفگی (مترادف) [↑](#footnote-ref-79)
80. همان [↑](#footnote-ref-80)
81. همان [↑](#footnote-ref-81)
82. همان [↑](#footnote-ref-82)
83. همان [↑](#footnote-ref-83)